

ریشه‌شناسی و زبان فارسی (مقدمات)^۱

سید احمد رضا قائم مقامی (دانشگاه تهران)

اولین مسئله از مسائل خلاف بین نحویان بصره و کوفه که ابن‌الأنباری در الانصاف خود آورده (ابن‌الأنباری ۱۹۱۳م، ص ۸۱) اختلاف بر سر اشتقاق اسم است: بصریان اسم را مشتق از سمو دانسته‌اند و کوفیان از وسم. این هر دو اشتقاق نادرست است، ولی یکی از فیلسوفان معاصر (ابراهیمی دینانی ۱۳۸۹، ص ۲۱۹-۲۴۱) رأی بصریان را ترجیح داده و در برتری اسم بر مسمی پاره‌ای ملاحظات فلسفی آورده که ممکن است به کلی بی‌اعتبار نباشد، اما بنای آن بر چیزی نادرست است. احمد مهینی یزدی، که از فرط علاقه به «ایمولوژی» و تشبیه به مارتین هایدگر و توجه به تقدیر عالم و «پریروز و پس‌فردای تاریخ»، از روی اشتقاق کلمه فرانسوی *providence* نام سید احمد فرید بر خود نهاد، در جایی گفته بوده است که اسم هم‌ریشه با *etymon* در زبان یونانی است (معارف ۱۳۹۰، ص ۲۸۷). این جزئی بود از سعی او در شناخت زبان «امت واحدۀ پریروز تاریخ» و اثبات عقیده به وضع تعیینی کلمات از جانب خداوند. جز فیلسوفان، فقها نیز در فهم درست آیات احکام و جز احکام و فهم روایات معصوم ناچار از دانستن «وجه اشتقاق»

۱. این نوشته نسخه مفصل سخنرانی نویسنده است در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در آبان‌ماه ۱۳۹۳. همچنان که در آنجا گفتیم، پیش از این مقالات خوبی به فارسی درباره ریشه‌شناسی نوشته شده، مخصوصاً بعضی مقالات آقای مصطفی ذاکری، که اگر گوش شنوایی بود، شاید نیازی به تقریر و تحریر این مطالب نبود. به‌علاوه، کتاب‌ها و مقالات متعددی درباره ریشه‌شناسی به زبان‌های دیگر نوشته شده که مطالب آن‌ها امروز در شمار مسلمات ریشه‌شناسان است و به همین سبب ممکن است اشتراکات این نوشته با آن نوشته‌ها کم نباشد. اگر در اینجا ارجاعات به آثار محققان دیگر اندک است به سبب همین مسلم گرفتن پاره‌ای مطالب است. آقای دکتر علی‌اشرف صادقی قبل از چاپ نوشته را خواندند و بعضی اغلاط آن را تصحیح فرمودند. از ایشان بسیار ممنونم.

کلمات بوده‌اند و این خود گاه توالی مهمی هم داشته‌است؛ لفظ حاکم در «مقبولۀ عمر بن حنظله» نمونه‌ای از آن است. اهتمام علمای دین به این قبیل مسائل چندان بوده که مثلاً شیخ صدوق مبلغی اشتقاقات عامیانه را، به شیوه‌ای که یادآور براهمنه‌ها و نیروکته هندیان است، در *علل الشرایع* خود به ائمه شیعه نسبت داده‌است. قاریان و مفسران قرآن نیز، بر خلاف بعضی مترجمان و مفسران امروزی قرآن که دانستن زبان عربی را در ترجمه و تفسیر قرآن ضروری ندانسته‌اند، شناخت الفاظ قرآن و غریب آن و متفرعات و مشتقات آن‌ها را اول شرط فهم کلام خدا می‌شمرده‌اند و به قول یکی از دانشمندان قرون نخستین، اعتماد فقها و حکما و شعرا و بلغا هم بر همان بوده‌است (این گفته راغب اصفهانی در آغاز مفردات را چند نویسنده معاصر نقل کرده‌اند). این معنا در مورد دیگر متون مقدس هم صادق است. ادبا نیز، چنان‌که می‌دانیم، در شرح ابیات و عبارات پیشینیان معمولاً به وجه اشتقاق کلمات توجه داشته‌اند. بنابراین، اشتقاق با آنکه علم بزرگی نیست، خالی از اهمیتی هم نیست، هر چند که اگر فقط متوجه شناخت شکل اولین کلمه باشد، چنان‌که شیوه بعضی ریشه‌شناسان است، نه چندان کمکی به ادبا می‌کند، نه به فقها و مفسران، و در واقع گاه همان است که «مغالطۀ اشتقاقی» (etymological fallacy) می‌نامندش و مثلاً منطق‌دانان هندی از قدیم‌الایام نسبت به آن هشدار داده‌اند (Gonda 1955, p. 85). این نوع اشتقاق شاید فقط به کار بعضی فیلسوفان بیاید که هنوز در «اتیمولوژی» به دنبال «اتیمون» یا معنای حقیقی کلمات‌اند.

اما ریشه‌شناسی یا علم اشتقاق فقط متوجه شکل اولین کلمه در فلان زبان مفروض یا موجود نیست.^۱ ریشه‌شناسی شعبه‌ای است از زبان‌شناسی تاریخی یا به عبارت دیگر همان زبان‌شناسی تاریخی است از آن جهت که موضوع آن لغت است، و چون شعبه‌ای از آن است ناگزیر تطبیقی هم هست. در واقع، ریشه‌شناسی علم به تاریخ و تحولات لغت یا قسمتی از تاریخ و تحولات آن است، هم در صورت و از جمله در تلفظ و املا، هم در معنا و هم در انتقال و ورود آن به زبان دیگر. بیان این تحولات در یک مرحله وابسته به شواهد لغت است و در آخرین مرحله قائم به قواعد بازسازی زبان‌های مفروض، مثل زبان هندواروپایی. بنابراین، ریشه‌شناسی، چنان‌که کورت بالدینگر در عبارتی مشهور گفته، «زندگی نامۀ لغت است؛ تولد لغت چیزی نیست جز نقطه شروع»

۱. ما در این جا وارد تاریخ علم اشتقاق نمی‌شویم. تاریخ آن در غرب، مخصوصاً در نزد فیلسوفانی چون افلاطون و رواقیان و آگوستین و لایب‌نیتس و مارتین هایدگر، در هند، مخصوصاً در براهمنه‌ها و اوپانیشادها و کتاب‌های لغت آنان، و در میان مسلمانان، مخصوصاً در آثار نحویان و لغویانی چون اصمعی و ابن درید و ابن جنی و جوالبقی، نیازمند تحقیق مفصل در آثار هر یک از اینان است.

(Baldinger 1959, p. 239)، و باید افزود که چون ریشه‌شناس معمولاً از گذشته به زمانی سپس‌تر و از آن زمان سپس‌تر باز به گذشته در حرکت است، می‌توان گفت که تولد لغت نقطه پایان هم هست. چون سخن از زبان مفروض گفتیم، خوب است در همین آغاز بحث متذکر شویم که در شناخت لغات این زبان‌ها، ریشه‌شناس باید تمام آن قواعد بازسازی را که محققان وضع کرده‌اند، و همچنان ممکن است در جزئیاتش تغییراتی ایجاد شود، موبه‌مو اجرا کند و تازه آن‌گاه هم از بازسازی خود مطمئن نشود، مگر آنکه در چند زبان از شعبات آن زبان مفروض — مثلاً هندواروپایی — لغت مورد نظر خود را بیابد و پیداست که مثلاً اگر آن را فقط در دو زبان بیابد، باید در نتیجه جست‌وجوی خود مردد باشد. در پیدا کردن نظایر لغت در دیگر زبان‌های هم‌خانواده هم باید متوجه باشد که اگر اشتراکات در بیش از سه حرف ریشه است (ریشه‌های هندواروپایی غالباً سه‌حرفی‌اند)، به یافته خود بیشتر اعتماد کند و در وهله آخر به صرف ریشه مشترک رضا دهد. به‌علاوه، از تحولات بعدی که در هریک از این زبان‌های فرعی هم‌خانواده اتفاق افتاده اطلاع درست داشته باشد. باز در همین آغاز خوب است مثالی ساده بزنیم. در زبان اوستایی، و لابد در فارسی باستان، x^vafna - به معنای «خواب» است، معادل $svapna$ - در زبان سنسکریت، از ریشه $svap$ ، که صورت هندواروپایی آن $*suép$ «خفتن» است. بنابراین، صورت هندواروپایی این کلمه احتمالاً $*suépno$ می‌شود. این x^vafna - در زبان پهلوی $xwamn$ شده و آن کلمه هندواروپایی با واسطه‌هایی در لاتینی $somnus$ شده‌است، هر دو به معنای «خواب». حال آیا درست است که یک صورت هندواروپایی $*suémno$ هم بازسازی کنیم؟ خیر، چون این دو صورت پهلوی و لاتینی حاصل یک همگونی‌اند که مستقل از هم اتفاق افتاده‌اند و ربطی به ادوار قدیم‌تر زبان ندارند.

در شرایط ریشه‌شناس و لوازم ریشه‌شناسی

۱. ریشه‌شناس پیش از پرداختن به بازی‌های آوایی برای یافتن اصل یک کلمه، باید متوجه تاریخ آن کلمه و معانی و صورت‌های مختلف آن شود، و پیش از آنکه به دنبال ریشه کلمه در ایرانی باستان و هندوایرانی و هندواروپایی و مانند آن‌ها بگردد، باید به زبان‌های نزدیک‌تر، مثل سعدی و پهلوی، توجه کند و حتی گاه در خود همان زبان به جست‌وجوی ریشه کلمه منظور برآید (یعنی «اشتقاق صغیر» به قول بعضی نحویان عرب یا اشتقاق غیرتاریخی).

۲. ریشه‌شناسی مخصوصاً باید از ریشه‌شناسی لغت‌نامه‌ای بپرهیزد. مقصود آنکه به صرف رجوع به لغت‌نامه‌های خوارزمی و سغدی و پهلوی و سنسکریت و عربی و جز آن‌ها نمی‌توان از درستی صورت و معنای کلمه، و اساساً از کلمه بودن آن کلمه، مطمئن شد و لازم است که حتماً به خود متن‌ها رجوع کرد، مگر آنکه در صورت و معنی لغتی هیچ تردیدی بین دانشمندان وجود نداشته باشد. بعضی از ریشه‌شناسان با رجوع به لغت‌نامه‌های چند زبان هم‌خانواده به هر معنای دور دو کلمه مشابه — ولو آنکه در یک زبان معنای اول لفظ باشد و در دیگری معنای پنجم — متوسل می‌شوند تا آن دو لفظ را به هم وصل کنند. این البته ناممکن نیست، ولی این هم ممکن است که دو کلمه شبیه به هم در دو زبان مختلف وجود داشته باشد که اصلاً به هم نامربوط باشند و آن معنای مثلاً پنجم حاصل تحول معنایی در خود آن زبان باشد. بنابراین، پیروی از این شیوه کاری است که به آن اعتماد چندانی نیست و در آن باید احتیاط بسیار کرد. مخصوصاً در رجوع به لغت‌نامه‌های عربی، حتی لغت‌نامه‌هایی مثل لین، باید بسیار محتاط بود، چون که اساس این لغت‌نامه‌ها غالباً متن‌ها نیست، بلکه لغت‌نامه‌های پیشین است. بنابراین، حتی آنجا که شاهدهی نقل می‌کنند باید به اصل شواهدشان، مثلاً در دیوان‌های معتبر، رجوع کرد و هم توجه داشت که لغت‌نویسان عرب — مانند بعضی لغت‌نویسان فارسی، مثل شمس فخری — گاه از خود شواهدی اختراع کرده‌اند و لغات گویش‌های مختلف را، بی آنکه متذکر شوند، به هم آمیخته‌اند یا از خود جعل کرده‌اند و از این راه مترادفات و متشابهات بسیاری را وارد لغت‌نامه‌ها کرده‌اند و در واقع در نوعی مسابقه وارد شده‌اند. پس اقتضا می‌کند که ریشه‌شناس، مخصوصاً اگر به‌تنهایی کار می‌کند — و این عملاً ناممکن است یا حاصل کار چیز درخوری نخواهد بود — «فیلولوگ» به معنای قدیم آن باشد، یعنی از علوم قدیم از هر یک بهره‌ای داشته باشد، ادیب باشد و متن‌ها را خوب بخواند و بفهمد، از نسخه‌شناسی چیزهایی بداند و عنداللزوم به نسخه‌ها رجوع کند و بدین وسیله از شواذ لغوی و از تحریفات و تصحیفات اطلاع حاصل کند و مخصوصاً لغتی را که به این دو سبب به وجود آمده و در واقع لغت نیست یا احیاناً به مرور در دایره لغات زبان وارد شده بشناسد.

۳. علاوه بر متون زبان اصلی یا معیار، ریشه‌شناس باید به متون یا واژه‌نامه‌های معتبر گویش‌های هم‌خانواده نیز رجوع کند و همه گونه‌های لغت را در گویش‌های مختلف به شیوه استقرا به دست آورد و از تفاوت‌های معنایی و لفظی آن‌ها آگاه شود، و با این حال در نقل آن‌ها باید اندازه نگاه دارد و مخصوصاً توجه کند که کاربرد لغت در فلان

گوشش لزوماً نشانه کهنگی لغت نیست؛ چه بسا از زبان معیار به آنجا راه یافته و با قواعد آوایی آن گوشش سازگار شده باشد. به علاوه، تذکر دادن به اینکه لغتی در گوشش‌ها نیامده همان قدر اهمیت دارد که تذکر دادن به وجود آن لغت در گوشش‌ها.

۴. باید به تحقیقات تاریخی و باستان‌شناسی و مردم‌شناسی و فرهنگ عامه و مانند آن‌ها توجه تام و تمام کند. این معنا مخصوصاً در شناخت چگونگی به وجود آمدن بعضی لغات و ورود لغات بیگانه به زبان حائز اهمیت بسیار است.

۵. باید کلمات عام زبان را از اعلام انسانی و جغرافیایی جدا کند، و در کلمات عام زبان تمامی آن‌ها را در کار خود وارد کند و دست به گزینش نزند و حتی مثلاً توجه دهد که چرا فلان کلمه معنای مجازی گرفته یا فلان معنا را از کی گرفته یا چرا با فلان فعل خاص به کار رفته (مثلاً بگوید چرا خشم گرفتن می‌گوییم یا زنج زدن و چانه زدن می‌گوییم) و مانند این‌ها (← ادامه مقاله).

۶. قواعد آوایی را باید تا جزئی‌ترین آن‌ها در ادوار مختلف زبان و در زبان‌های دیگر — به شرط آنکه لغت وارد زبان دیگر هم شده باشد — رعایت کند، از تحولات کمترشناخته‌شده و تحولات اخیرتر، که مثلاً موضوع بعضی مقالات دکتر علی‌اشرف صادقی در مورد زبان فارسی است، آگاه باشد، تا مجبور نشود تمامی بی‌قاعدگی‌ها را در زبان مبدأ — مثلاً در ایرانی باستان — توجیه و رفع و رجوع کند. این یکی از شایع‌ترین اشتباهات ریشه‌شناسان است (← ادامه مقاله).

۷. معانی مختلف لغت را در تمامی ادوار و هم در زبان‌های دیگر — به شرط آنکه لغت وارد زبان دیگر هم شده باشد — به شیوه استقرا به دست آورد.

۸. قواعد صرفی را، مخصوصاً قواعد ظریف اشتقاق و ترکیب لغات را، بشناسد و تا جزئی‌ترین مسائل رعایت کند و گمان نکند — چنان‌که بسیاری ریشه‌شناسان می‌کنند — که مثلاً در ایرانی باستان هر پسوندی ممکن است به هر کلمه‌ای بچسبد یا هر پسوندی با هر درجه‌ای از درجات لغت (ضعیف، افزوده، بالانده) به کار رود یا هر صورتی از کلمه جزء اول و دوم ترکیب واقع شود و جز این‌ها (← ادامه مقاله).

۹. باید بداند که اهل زبان به واسطه اشتقاق عامیانه صورت کلمات را تغییر می‌دهند، یعنی صورت‌های مبهم یا تیره (opaque) را به صورت‌های آشنا یا شفاف (transparent) بدل می‌کنند. چون یافتن اشتقاق این کلمات آشنا آسان‌تر است، ممکن است ریشه‌شناس به خود زحمت پیدا کردن ریشه اصلی را ندهد. راه گریز از آن، همان استقرا و یافتن همه گونه‌های لغت و قدیم‌ترین صورت‌های آن است.

۱۰. راست است که ریشه‌شناسی مبنی بر استقرای شواهد و تتبع در تاریخ لغت در زبان خود (شواهد درونی) و در زبان‌های نزدیک و دور هم‌خانواده و غیرهم‌خانواده (شواهد بیرونی) است تا ریشه‌شناس دریابد که فلان لغت کی به وجود آمده، چرا به وجود آمده، از کی معانی دیگر — احیاناً مجازی — گرفته، در کدام منطقه یا مناطق به وجود آمده و به کدام زبان یا زبان‌ها وارد شده‌است، باز بسیار پیش می‌آید که مجبور به حدس و گمان شود. اما وقتی حدسی زد، آن حدس را باید بیازماید، یعنی باید معلوم کند که آیا حدس او به لحاظ معنایی اشکالی ندارد؟ نظیر این تحول معنایی را جای دیگر هم می‌توان یافت؟ به لحاظ آوایی چگونه؟ به لحاظ صرفی چگونه؟ آیا نظایری دارد؟ آیا چه برتری بر حدس‌های دیگر دارد؟ آیا می‌توان آن حدس‌های دیگر را رد کرد و این را اثبات کرد؟ به‌علاوه، قبل از آن باید ببیند که شواهد جدید حدس‌ها یا رأی‌های محققان پیشین را تأیید می‌کند یا لازم است نظر دیگری آورده شود یا اصلاً لازم نیست. مخصوصاً هر جا که اطلاعات محققان پیشین — در کلیات و جزئیات — غلط از آب درآمده باشد، باید مراقب باشد که رأی جدید را دیگر بر آن اطلاعات کهنه استوار نکند.

در ادامه بحث به بعضی جزئیات این مسائل وارد می‌شویم.

بعضی مسائل آوایی و مسائل وابسته به آن

تحولات تاریخی آوای زبان‌ها، در تمامی مراحل آن‌ها، اولین چیزی است که ریشه‌شناس باید بداند. این بدان معناست که به صرف دانستن اینکه فلان حرف و بهمان حرف قریب‌المخرجند نمی‌توان به ریشه‌شناسی دست زد؛ به صرف دانستن قواعد عام، مانند حذف و ابدال و قلب^۱ و تجانس و حذف به قرینه هم که از قدیم‌الایام در شرق و غرب شناخته شده بوده‌اند، نمی‌توان ریشه‌شناسی کرد. تحولات آوایی ممکن است مختص یک منطقه باشند و در منطقه دیگر، ولو نزدیک، روایی نداشته باشند. نیز ممکن است منحصر به دوره‌ای خاص از تحول فلان زبان باشند و در ادوار دیگر رعایت نشده باشند. مثلاً در بعضی گویش‌ها قواعد آوایی کندتر اتفاق افتاده و همین یک باعث به وجود آمدن لغاتی شده که به آن‌ها doublet می‌گویند یا به قول مرحوم قزوینی لغات «شقیق» (قزوینی ۱۳۶۳، ص ۱۲۹۸). عکس این مطلب آن است که تحولات

۱. اگر قسمی از آنچه دکتر صادق کیا (کیا ۱۳۴۰) درباره قلب آورده درست باشد، که هست، باید به قلب توجه بیشتر کرد؛ نیز برای شاهدهی آموزنده، — به بخش دوم مقاله هنینگ: HENNING 1945

آوایی در یک زبان و یک منطقه معمولاً یکسان است و اگر کلمه‌ای در فلان زبان یا گویش واحد به دو صورت ظاهر شده، یک صورت از آن گویشی دیگر است، یعنی لفظ دخیل است، یا از آن گونه‌ای دیگر، مانند اشموغ و اهلموغ در پهلوی، هالو در گویش مردم تهران، گزین و وجین، برنج و گرنج، دشوار و دشخوار، آبروت و اوروت و جز این‌ها. اول نتیجه این سخن آن است که نباید میان تحولات آوایی در دو زبان دور یا نزدیک «التقاط» کرد، چون، اگر خواسته باشیم مثالی ساده بزنیم، مثلاً سایشی شدن انسدادی‌های واکدار در آغاز کلمه در سغدی و خوارزمی اصطلاحاً معتبر است و در فارسی نیست. بنابراین، هر جا که ریشه‌شناس در توجیه تحول آوایی کلمه‌ای درماند، نباید دست به سوی قواعدی دراز کند که در زبان خود شاهدی از آن نیافته‌است. پس در اینجا نیز باید تحولات آوایی را از روی اسناد زبان به شیوه استقرا استنتاج کند و تاریخ و مکان آن تحولات را به کمک شواهد تاریخی و جغرافیایی یا به کمک گویش‌شناسی و نسخه‌شناسی حتی‌المقدور معلوم نماید و اگر نتوانست علت تحولی را نشان دهد یا مکان و زمان آن را مشخص کند، لااقل به نظایر آن توجه دهد یا اساساً به جست‌وجوی آن نظایر — نه در هفت گوشه جهان — در گویش‌ها و زبان‌های مجاور برآید و اگر از این جست‌وجو چیزی عایدش نشد، به بافت‌های آوایی مشابه در زبان‌های دورتر هم روی آورد، بی‌آنکه دست به التقاط زند.

اما قواعد آوایی در زبان و گویش واحد هم همیشه رعایت نمی‌شود؛ از جمله به سبب قیاس یا مجاورت با کلمات دیگر: شنودن به قیاس گفتن و دیدن، شنفتن و شنیدن شده؛ قلندر به سبب همراهی با سرگردان، سلندر شده؛ تئبل که گویا تئبل هم تلفظ می‌شده به سبب همراهی با جادو، جنبل شده؛ اسیر به سبب همراهی با یتیم در یک آیه مشهور قرآن (۸:۷۶) یسیر شده؛ عبید به سبب همراهی با اسیر، عبیر شده؛ درازا و تنگا به قیاس پهنا تبدیل به درازنا، و تنگنا شده‌اند؛ فسوجن به قیاس بادنجان، فسنجان شده؛ مروزی و سگری احتمالاً به قیاس رازی «ز» گرفته‌اند؛ خلاء به قیاس ملأ، خلأ شده؛ صور و صیدا و جابلقا و جابلسا و بعضی شواهد دیگر هم از این شمارند. در کلمات و عبارات پرکاربرد قالبی و اصوات و کلمات احساسی و در الفاظ زشت و ناسزاها نیز کلمات ممکن است مخفف یا مشدد شوند یا از قواعد معمول آوایی تبعیت نکنند، مانند *good bye* در زبان انگلیسی. لغات علمایی (*learned words*) هم مانند اسامی خاص ممکن است تحولشان کندتر یا متفاوت با دیگر لغات زبان باشد، چنان‌که لغاتی که از اوستا وارد زبان پهلوی شده‌اند. دیگر آنکه ریشه‌شناسی عامیانه نیز ممکن است صورت

کلمه را تغییر دهد؛ مثلاً *tīdag* که دیده به معنای «چشم» شده، دروزن که دروزن شده، جباری که هوبره شده، جزء اول کلمات یونانی که با *apo* و *upo* و مانند آن شروع می‌شود در عربی ابو شده، مثل *Poseidon* که ابوصیدون شده و *upokalamon* که بوقلمون شده و شاه‌مات که در انگلیسی *checkmate* شده و کاملاً انگلیسی‌نما. کلماتی که از زبان یا گویش یا گونه دیگری آمده باشند نیز همین حال را دارند، همچون کلماتی که در زبان جاهلان به کار می‌رود. مداخله اشخاص صاحب‌نفوذ یا فرهنگستان‌ها و دوایر دولتی (از جمله به سبب وضع لغات و کهنه‌گرایی) نیز ممکن است، علاوه بر تغییر در معنای الفاظ، قواعد آوایی معمول را برهم زند؛ نمونه آن ویراستن است. ریشه‌شناس باید به این‌ها توجه کند و بی‌سبب در ایرانی باستان و فلان زبان مفروض، که آنجا دست برای هر توجیه عجیب و غریبی باز است و نوعی جذابیّت هم برای بعضی دارد، دست به تفتن نزند.

لازم است که بعضی از این مسائل را با مثال‌هایی بیشتر توضیح دهیم. در زبان‌های هندواروپایی پدیده‌ای آوایی و در عین حال صرفی هست که به آن «تغییر درجات مصوت‌ها» (*Ablaut*) می‌گویند. صورت ساده آن در هندی باستان و ایرانی باستان این است که اگر مصوت اصلی ریشه *i* یا *u* یا *r* باشد به آن صورت ضعیف می‌گویند؛ اگر به این مصوت فتحه‌ای اضافه شود و از آن مصوت مرکب *ai* یا *au* و هجای *ra/ar* به وجود آید، به آن صورت افزوده (*guṇa*) می‌گویند؛ و اگر به جای فتحه، الف بیاید و از آن مصوت مرکب *āi* یا *āu* یا هجای *rā/ār* به دست آید، به آن صورت بالانده (*vṛddhi*) می‌گویند (مثال مشهور آن *br̥-ta*, *barati*, و *bāra* است)؛ اگر مصوت کلمه *ṁ* و *ṇ* (یعنی نون و میم هجایی یا آوایی) باشد، چون این دو مصوت در هندوایرانی بدل به *a* شده‌اند، صورت ضعیف *a* دارد، صورت افزوده *an* یا *am* و صورت بالانده *ān* یا *ām* است.^۱ ولی چنین نیست که هر جا از توجیه صورت کلمه‌ای واماندیم، دست به دامن این قاعده شویم و بگوییم فلان لغت از صورت افزوده آمده، فلان لغت از صورت بالانده و فلان از صورت ضعیف، چون این درجات قواعد خاصی دارند که باید یک‌یک آن‌ها را در کتاب‌های دستور زبان فراگرفت؛ مثلاً در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (حسن‌دوست ۱۳۸۳، ص ۲۸) در اشتقاق آسیدن آمده که آسیدن از *-ṅsa-ā* در اوستایی مشتق است و *-ṅsa-* شکل ضعیف ماده مضارع *-nasa-* است، از ریشه *-nas-* به

۱. این تغییر کمی درجات مصوت‌هاست؛ تغییر کیفی درجات در هندوایرانی باقی نمانده‌است. به‌علاوه، تغییر درجه مصوت به‌واسطه حذف صامت چاکنایی هم مسئله جدایی است.

معنای «رسیدن». اول آنکه *n* (نون هجایی یا آوایی) در اوستایی وجود ندارد، دیگر آنکه ریشه ضعیفِ *nas-* *as-* است، و سوم آنکه *nas-* در اوستایی ماده مضارع «*a-* دار» (تماتیک) ندارد (و این هم به جای خود نکته مهمی است). پس سه اشتباه اینجاست ناشی از توجه نکردن به اولیات آواشناسی و صرف تاریخی. آسیدن فعل جعلی است که به واسطه اشتقاق معکوس از روی کلمه خراسان ساخته شده و مسلماً از ریشه *san-* «برآمدن، طلوع کردن» است.

مثال دیگر: محقق (مولایی ۱۳۹۲، ص ۲۴-۲۵) گفته است که *anāhitā* («ناهید») صفت مفعولی از ریشه *āhi-* در ایرانی باستان است و این را اسم *āhiti-* («آلودگی») تأیید می‌کند که از همان ریشه و پسوند *-ti* است، اما توجه نکرده است که مشکل ساده‌ای اینجا هست که ظاهراً همان باعث شده محققان پیشین از چنین راه حل آسانی بگذرند، و آن این است که در ایرانی باستان ریشه دوهجایی وجود ندارد. البته هستند بعضی ریشه‌های دوهجایی در زبان هندواروپایی که دستوریان هند از روی بقایای تأثیر آن‌ها در بعضی کلمات، مثل بعضی صفات مفعولی، متوجه آن‌ها شده‌اند و آن‌ها را *set* نامیده‌اند، ولی آن مسئله دیگری است که نویسنده ظاهراً نسبت به آن هم بی‌توجه است (مطلبی که در ادامه مطلب آورده نشانه این بی‌توجهی است).

مثال دیگر: در فرهنگ افعال ایرانی (CHEUNG 2007, p. 107) آمده است که گرامی از *gar-* به معنای «ستودن» است، یعنی نویسنده هم کلمه را اشتبهاً به فتح اول خوانده، هم متوجه نبوده که اشتقاق گرامی از پیش روشن بوده: گرامی نسبت است از *grāma-* که از جمله در سنسکریت و صورت‌های جدیدترش در سغدی و پهلوی اشکانی به کار رفته، به معنای «ده» و «ضیاع و عقار» و مانند آن، و از اینجا معنای «ثروت» هم گرفته است. بنابراین، گرامی یعنی «ثروتمند و محتشم»، درست مانند «دهقان». چئونگ در ذیل همان ریشه کلمه آژیر را هم آورده و این دیگر چیز عجیب‌تری است، چون می‌دانیم که آژیر («هشدار») با زیرک هم‌ریشه است. در واقع، در این مورد حسن دوست چئونگ را گمراه کرده است، او نیز در مورد آژیر به اشتباهات مشابهی افتاده و حتی به دو آژیر با دو ریشه متفاوت قائل شده است.

مثال دیگر: در زبان‌های هندواروپایی گاهی لاحقه‌ای به ریشه اضافه می‌شود و از ریشه ریشه جدید می‌سازد. از میان محققان مشهور بیلی در بعضی موارد که در اشتقاق کلمه‌ای فرومانده به چنین لاحقه‌ای معتقد شده است. رایج‌ترین این لواحق *-s* است. در اشتقاق ابریشم، بعضی محققان (از جمله حسن دوست ۱۳۸۳، ص ۷۱) گفته‌اند که لفظ از

rais+s («رشتن»؛ درست آن ظاهراً *vrais-*) است، و این صرفاً برای آن بوده که از بی‌قاعدگی آوایی بگریزند، اما در دام دیگری افتاده‌اند: در هیچ کلمه‌ای در هیچ زبان دیگر ایرانی این ریشه لاحقۀ *s-* ندارد و از بن مضارع فعل رسیدن / رشتن فارسی هم پیداست که ندارد (اگر داشت به سبب قانون روکی ریشیدن می‌شد). بنابراین، ریشهٔ ابریشم را ظاهراً باید در جای دیگری جست.

مثال دیگر (در مورد تغییرات آوایی اخیرتر): در فارسی گاهی یک «ب» به آخر بعضی کلمات اضافه شده‌است که گاهی حاصل اشتقاق عامیانه است، مانند آسیاب، دریاب، سفیداب (معرب آن سفیداج)، شنب و آشناب، ناشتاب و مستراب. اگر کسی گمان برد که باید برای این «ب»ها در ایرانی باستان اصلی فرض کند، ریشه‌شناسی را ضایع کرده‌است؛ مثلاً بعضی احتمال داده‌اند (همو، ص ۳۵) که «ب» آشناب از *p-* است که در ماده‌های سببی سنسکریت میان ریشه و ماده‌ساز واسطه می‌شود. چنین حرفی در زبان‌های ایرانی نظیری ندارد و تازه در سنسکریت هم در ماده‌های سببی به کار می‌رود. چنین اشتقاقی یعنی توجه نکردن به صرف و آواشناسی در عین حال. گاهی هم به آغاز بعضی کلمات، در ادوار اخیرتر، «ه» یا «خ» ای اضافه می‌شود، مانند هزین، هسته، خاک، خاکینه و جز این‌ها، و در پایان بعضی کلمات هم همین «ه» اضافه می‌شود. از آن جمله است پادشاه (گویا در عین حال به قیاس شاه)، دیباه، سیاه، گواه و گیاه. از میان زبان‌های ایرانی، پادشاه فقط در فارسی است که *h* دارد و در خوارزمی، و آن هم دخیل از فارسی است. حال اگر کسی بگوید پادشاه از *pāti-xšāyaθiya-* آمده (حسن‌دوست ۱۳۸۳، ص ۲۳۷) مثل آن است که گفته باشد پادشاه از «نیست در جهان» آمده‌است، چون هم آن *pāti-* که به اول لغت افزوده جزئی است خیالی و هم خبری از چنین عنوان عجیب و غریبی در هیچ یک از اسناد نیست. *xšāyaθiya-* خود نوآوری فارسی باستان یا مادی است و هیچ‌گاه در هیچ‌جا با پیشوند به‌کار نرفته‌است.

مثال دیگر: دانشمندی (سرکاراتی ۱۳۸۳، ص پنجاه) گفته‌است که دلیر از *dr̥di-bara-* است و دلاور از *dr̥dā-bara-* این هر دو اشتقاق غلط است، به آن دلیل که خواسته‌اند مصوت *ē* و *ā* را در همان دورهٔ باستانی توجیه کنند و توجه به تأخر اضافه شدن مصوت *ā* (احتمالاً به قیاس کلماتی که مختوم به *ā* بوده‌اند یا به سبب دیگر؛ قیاس کنید با تناور، تکاور) نکرده‌اند؛ به‌علاوه، به تاریخ لغت هم بی‌توجه بوده‌اند، چون که *dr̥daya* را می‌توان از روی *hr̥daya-* در سنسکریت بازساخت، ولی *dr̥di-* را نمی‌شود (برخلاف گفتهٔ نویسنده در هندی باستان نه *hr̥dā* آمده و نه *hr̥di-*). از طرف دیگر، یای

دلیر مجهول است نه معروف، ولی بنا بر اشتقاق مذکور یای آن می‌بایست معروف باشد.

مثال دیگر: گفته‌اند که لفظ اوستا از *aiwišti* است که در خود اوستا به معنای «درس و بحث دینی» به کار رفته است و نپرسیده‌اند که آن *š* چه شد و اگر قاعده روکی بناست رعایت شود، که در مورد *aiwišti* شده، چگونه ممکن است آن *š* بدل به *s* شود؟ و چرا در خط پهلوی، اوستا را با *p* می‌نویسند نه با *b* یا *β*؟^۱

مثال دیگر: نویسنده‌ای (سلیمی ۱۳۹۲) گفته است که آزادی به معنای «سپاس» مشتق از آزاد است که صفت مفعولی است از ریشه *-zan* به معنای «دانستن». این نظر به کلی غلط است، به یک دلیل بسیار ساده، و آن اینکه صفت مفعولی از ریشه *-zan* «دانستن» *-zāta* نمی‌شود، به خلاف *-zan* «زادن»، چون ملاک اول استعمال است نه تفننات و خیالات. آزادی به معنای «سپاس» از همان آزاد به معنای «حرّ» است به دلایلی که تفصیل می‌طلبد.

مثال دیگر: در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، ذیل پنهان، آمده است که این کلمه در پهلوی ساخته شده است از *pa(d)-nihān* و این درست است، ولی در ادامه اضافه شده است که *pa* از *upa-* می‌آید و این به کلی نادرست است، چون تناقص آشکار است. مثال دیگر: در اشتقاق دشمن معمولاً می‌گویند که از *-duš-* و ریشه *-man* است، اما توجه نمی‌کنند که ریشه *-man* جزء دوم هیچ ترکیبی واقع نشده است (پشیمان و پژمان — از اصل سغدی *ptzm'n* — هم که می‌گویند چنین‌اند، نیستند). *dušman* و *dušmen* پهلوی (جمع آن گاه *dušmenūn*) مشتق از *dušmanyu-* (و در عین حال از *-dušmanah*) است.

شمار این مثال‌ها را البته می‌توان اضافه کرد، اما لازم است اندکی هم از تصحیف و تحریف لغات یاد کنیم که بعضی ریشه‌شناسان بی‌توجه به آن به بازسازی‌های بی‌وجه در زبان‌های فرضی دست می‌زنند (یک نمونه آن که خوب است از جهتی راهنمای ریشه‌شناسان واقع شود آریغ در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی است که مصحف آریغ است (صادقی ۱۳۹۰)). پیداست که در اینجا تتبع لغوی و ادبی راهگشاست نه بازی‌های آواشناسی و معناشناختی. بسیاری از این لغات و صورت درست آن را محققان یافته‌اند و حتی آن تصحیفات و تحریفاتی هم که امروز لغت شده‌اند و کاربرد دارند (مانند بسیج، تپش، چینور، ققنس، مالیخولیا، معرق، به ترتیب از بسیج یا پسیج،

۱. این مطلب را یکی از پارسیان هند گفته که اکنون به اصل منبعش دسترسی نداریم. در ایران بعضی آن را نقل و تأیید می‌کنند. قاعده روکی که چند بار در این نوشته به آن اشاره شد می‌گویند که *s* هندواروپایی اگر بعد از *š*، *ā*، *ī*، *ū*، *ū* و *ī* و مصوت‌های مرکب *āi* و *āu* و *p* و قیاساً *g* بیاید، تبدیل به *š* می‌شود (در هندی باستان به *š*).

تبش، چینود، فنقس، مالنخولیا، مغزق^۱ دشواری چندانی برای محقق ایجاد نمی‌کنند و با این حال، مخصوصاً در لغات علمی (مانند نام بسیاری از گیاهان و داروها) و نام‌های خاص (مانند پوریا) و بعضی اصطلاحات عوام (مانند ابوعطا، ظاهراً از ابوالایتم که نام دیگر این آواز است، زهرچشم از ضرب چشم، زدن به کوچه علی‌چپ ظاهراً از زدن به گوشه ابوالچپ که نام گوشه‌ای است از جمله در ماهور) باید جست‌وجوی بیشتر کرد و دیگر آنکه بدون تتبع کلمه‌ای را مصحف یا محرّف یا معرّب یا تلفظ دیگر از کلمه دیگر نباید شمرد، چنان‌که مثلاً هیاطله گویا جمع و حاصل تصحیف هیتال نیست، زیرا در منابع چینی هم نام این قوم یکسان نوشته نشده و گاهی اصلاً p ندارد و در منابع ارمنی هم بدون p آمده و همین معلوم می‌کند که کلمه در پهلوی هم *hētāl* بوده است (cp. MARQUART 1901, p. 59)، یا عربیه مسلماً از عربی می‌آید (که در معنای «چرخ» و نوعی «چرخ آسیا» در عربی لغت کهنی است) و سخن کسانی که می‌گویند اربابه فارسی است و معرب آن عربیه و جهی ندارد (از جمله نجفی در غلط‌نویسیم)، و از این لغات بسیار می‌توان شاهد آورد.

تغییر تلفظ و املائی کلمات هم مطلب مهم دیگری است که مخصوصاً در لغات دخیل از عربی در فارسی باید به آن توجه کرد. بسیاری از این لغات را مرحوم قزوینی در یادداشت‌ها و مخصوصاً مرحوم خیامپور در سلسله مقالات «غلط‌مشهور» آورده‌اند و دیگرانی چون مرحوم فرشیدورد (علی‌الخصوص در عربی در فارسی) و آقای نجفی (در غلط‌نویسیم) و آقای خرمشاهی (به تفاریق) هم نقل کرده‌اند یا چیزی به آن افزوده‌اند. بسیاری از این لغات را در شمار تحریف باید آورد و به‌رحال ریشه‌شناس باید متوجه باشد که به ذکر عربی بودن آن‌ها اکتفا نکند و همه‌جا، پس از تتبع کافی در متون عربی و فرهنگ‌های قدیم عربی، متذکر شود که فلان کلمه حاصل تصرف فارسی‌زبانان یا اصلاً ساخته آنان است به قیاس کلمات عربی یا از روی آن‌ها؛ مثلاً بگوید که مقبل از مقبل^۲ علیه است و مدبر از مدبر^۳ عنه است و مهمیز ممال مهماز است و ماشه از محشه و... چون شمار این کلمات بسیار زیاد است و محققان پیشین درباره غالب آن‌ها بحث کرده‌اند از ذکر آن‌ها درمی‌گذریم. تنها از بعضی مسائل لغوی یاد می‌کنیم که ممکن است ریشه‌شناسان ما کمتر به آن‌ها توجه کرده باشند یا ریشه‌شناسان جوان به هر حال باید از آن‌ها مطلع باشند.

۱. محقق مشهوری (خالقی مطلق ۱۳۹۳، ص ۱۸۱) اخیراً حرف عجیبی درباره اشتقاق پژوهش زده و حدس زده است که در اصل به معنی «پوزه بر خاک مالیدن» است! پژوهش، که پ آن ثانوی یا حاصل تصحیف است، از *bōzišn* پهلوی می‌آید و در پس آن مفهومی حقوقی نهفته است.

از جمله این مسائل اشتقاق کلماتی است که در زبان انگلیسی به آن‌ها blend می‌گویند و می‌توان آن‌ها را کلمات منحوت شمرد. مقصود البته نَحْت از جمله (مثل بسمله از بسم الله الرحمن الرحيم) و از عَلم (مثل بهشمی از نام بوهاشم جُبایی معتزلی) نیست؛ مقصود آن نحتی است که از دو یا چند کلمه با تصرف در شکل کلمات به وجود می‌آید و در گذشته بعضی لغویان مثل خلیل بن احمد و ابن فارس (مخصوصاً لغوی اخیر که همه رباعی‌ها و خماسی‌ها را منحوت شمرده) به آن قائل بوده‌اند و امروز در لغت‌سازی عربی بسیار پرکاربرد است (مثل قروسطی، منسوب به قرون وسطی، صیرفی، از صیفی و خریفی، تشاکب، از تشابه و ترکب و بسیاری دیگر) و در فارسی نیز به تبعیت از مرحوم دکتر مصاحب بعضی به شیوه آن لغت ساخته‌اند (مثل برق‌طیس و رزمایش). در گذشته دور و نزدیک زبان فارسی و در گفتار فارسی‌زبانان نیز کلماتی مانند نستعلیق (از نسخ و تعلیق)، نورد (از نبرد و آورد)، مهربانی (جامه پاییزی، منسوب به مهر و آبان؛ قیاس کنید با صیرفی در عربی)، صائل (یعنی «صاحب تأویل» در اصطلاحات حروفیان)، اتوشویی (از اتو و خشکشویی) و بعضی ناسزاها مثل قرمدنگ (از قرمساق و الدنگ)، سگ‌مسب یا سگ‌مذهب (ظاهراً از سگ‌پدر و لامسب یا لامذهب) را باید در شمار نحت آورد، چنان‌که بعضی نام‌های خاص را نیز باید منحوت شمرد؛ مثلاً نام خانوادگی علامیر منحوت است از علاءالدوله و امیرنظام (علاءالدوله، جد خاندان، حاکم تبریز بوده که بعدها لقب امیرنظام گرفته) ← تقی‌زاده (۱۳۹۰، ص ۲۸۸).^۱ گویا بعضی نام‌های عجیب و غریبی که در سال‌های اخیر وارد زبان فارسی شده نیز از این دستند یا آنکه حاصل نحت و قیاس، هردو است؛ از آن جمله آرتین که گویا نحت است از آرمین و آبتین، و مهرزاد و فرزاد که گویا نحتند از مهرداد و فرهاد و اسمی مثل چهرزاد. در زبان‌های باستانی ایران نیز می‌توان نظایر این کلمات منحوت را یافت، چنان‌که *dmāna-* در اوستای قدیم (در اوستای جدید *nmāna-* در فارسی مان به معنای «خانه») ظاهراً نحتی است از *dam-* و *spahr māna-* در پهلوی به معنای «سپهر»، احتمالاً نحتی است از *θwāša-* اوستایی (در اصل *θwarta-*) و *sphaira* یونانی یا خلطی است میان آن دو (در باره *spahr* و اصل آن ← ZAEHNER 1955, p.

۱. این شیوه لغت‌سازی را که با تخفیف یا حذفی در میانه لغت همراه است می‌توان پیوند (agglutination) هم نامید، ولی گویا بهتر است کلماتی مثل مهربانی، شاهفرم، سوزیان، سنار و نام‌های جغرافیایی مانند نرماشیر (نوهرمزد اردشیر)، بردسیر (وه اردشیر)، ریشهر (ریواردشیر) را در شمار پیوند بیاوریم و کلمات مذکور در بالا را در شمار نحت. کلماتی مانند بعمدا و بقصد هم، گرچه به دلیل دیگر ساخته شده‌اند، به این کلمات منحوت شبیه‌اند.

۸۹؛ *namburdan* در متون مانوی به معنای «نماز بردن» را نیز ظاهراً باید منحوت شمرد.^۱ علاوه بر این کلمات منحوت، باید به نحت نحوی (syntactic blend) هم توجه کرد و علت بعضی ساخت‌های ظاهراً بی‌معنا را در آن جست‌وجو کرد، چنان‌که مثلاً «سر کسی گول مالیدن» نحتی است از «کسی را گول زدن» و «سر کسی شیره مالیدن» یا «کفر کسی را درآوردن» ظاهراً از «حرص کسی را درآوردن» و «کسی را کفری کردن» (تحول معنای حرص و کفری هم خود قابل توجه است). باری مقصود آن است که ریشه‌شناس جز تحولات آوایی و قیاس باید به نحت هم توجه داشته باشد.

از دیگر این مسائل تغییر صورت کلمات در مجاورت کلمات دیگر است که در سطور قبل به آن اشاره‌ای شد. این فرایند ممکن است در کلماتی که ما آن‌ها را «شبه اتباع» می‌نامیم — و مقصودمان از آن عباراتی است مانند دار و ندار، هست و نیست، نام و ننگ، رابطه ضابطه، سنگین رنگین — اتفاق افتد. چون در این تعبیرات گاهی مضاف و مضاف‌الیه تبدیل به معطوف و معطوف‌علیه می‌شود (مثل ید و بیضا، درد و سر، زور و بازو، قوس و قزح) یا عکس آن (مثل خانمان، زنجموره، از ضجّه و مویه) اتفاق می‌افتد، به‌هرحال تغییری در صورت کلمات به وجود می‌آید. گاهی این تغییرات بیش از این است، چنان‌که در تعبیر طور سینین در قرآن کریم اتفاق افتاده (از طور سینا، به دلیل آنکه در اطراف، یعنی سجج‌های آن آیه، کلمات مختوم به ین و یم و ون آمده‌است) یا در تعبیری مثل خونین و مالین و آل (و) اوضاع. مصطفی ذاکری بسیاری از این مسائل را در اتباع و مهملات خود متذکر شده‌است، ولی قدری در مهمل شمردن بعضی از کلمات افراط کرده‌است، چرا که بدون تردید مثلاً در شاخ‌وشانه کشیدن هیچ‌یک از اجزای عبارت مهمل نیست و در عبارت اخیرالذکر آل (و) اوضاع (قیاس کنید با آل و ادویه و آل و اسباب) جزء اول بی‌شک مخفف آلت است، که به معنای «وسيله» و «ادویه» (ترجمه از ابزار فارسی به همین معنا) استعمال داشته و جزء دوم محرف ابزار است و بنابراین باز هر دو جزء آن مستعمل‌اند و مهمل نیستند.^۲ نکته دیگر اینکه جزء مهمل این نوع عبارات ممکن است خود به‌ندرت لغت شود، چنان‌که سلندر و برج (از خرج و برج) و پرندیات در نوشته یا گفتار معاصران گاهی به‌کار رفته و

۱. با اینکه چند مثال دیگر هم می‌توان برای این شیوه لغت‌سازی یافت، این شیوه در زبان فارسی (از عهد باستان تا فارسی جدید) چندان رایج نبوده‌است. همین‌جا خوب است به نکته‌ای توجه دهیم؛ نام کتاب مجسطی بطلمیوس به‌صورت mgstyk در دینکرد آمده‌است. اگر رأی محققانی که می‌گویند این نام نحتی است از روی *Megale Syntaxis*، که نام اصلی آن است، درست باشد، آن‌گاه باید نتیجه گرفت که احتمالاً از متون عربی به متون پهلوی راه یافته‌است، مخصوصاً آنکه در متون سریانی هم به کتاب بطلمیوس همان سونتاکیسیس (یعنی «رساله») می‌گویند.
۲. این نکته اخیر درباره‌ی آل را یوسف سعادت دریافته‌است.

لااقل در دوره‌ای وارد «واژگان» زبان شده‌است. با جست‌وجوی بیشتر احتمالاً می‌توان شواهد قدیم‌تر هم یافت.

مسئله دیگر اشتقاق معکوس است. می‌دانیم که کلمات و نام‌هایی مانند اختر، ارتش، اژدر، جین و خشایار حاصل اشتقاق معکوس‌اند (یعنی پس از انداختن پیشوند یا پسوند یا تحلیل نادرست اجزای کلمه از روی اباخر، ارتشتار، اژدرها، دوچین، و خشایارشاه) ساخته شده‌اند) و بنابراین عجیب است که بعضی نویسندگان گمان برده‌اند که مثلاً - در اژدر برابر است با پسوند - تر در استر (حسن‌دوست ۱۳۸۳، ص ۸۴). یکی از این کلمات آج است که به احتمال بسیار بر اثر اشتقاق معکوس از روی آجیده ساخته شده‌است. در عربی نیز از روی بعضی از کلماتی که شکلشان شبیه جمع مکسر است، مفرداتی ساخته‌اند مانند بزر (از روی ابرار، دخیل از فارسی)، فذَن (به معنای «قصر»، از روی افدان که خود از - *apadāna* ایرانی است) و مشهورتر از بقیه فردوس (از روی فرادیس، خود از یونانی، به واسطه سریانی و البته از اصل ایرانی). یکی از این دست کلمات جولقی است (ظاهراً اصل کلمه جعلق در فارسی امروز) که از روی جوالیقی ساخته شده که خود دخیل از فارسی (شاید در اصل هندی) است و ابهامی که بعضی از محققان در ساخت کلمه جولقی دارند ظاهراً به این صورت رفع می‌شود. فی‌الجمله مقصود آن است که ریشه‌شناس باید حتی در ادوار قدیم‌تر زبان احتمال اشتقاق معکوس را از نظر دور ندارد.

مسئله دیگر تغییری است که در تلفظ و املاي بعضی کلمات، معمولاً بر اثر عوض شدن جای تکیه، اتفاق می‌افتد و گاه باعث به وجود آمدن کلمات جدید در فارسی می‌شود (گویا اول بار آقای دکتر صادقی (۱۳۸۰، ص ۷۵-۶۷) متذکر این قبیل کلمات شده‌است). در ریشه‌شناسی کلماتی مانند تخته (در مثلاً تخته نرد)، تخمه (در مثلاً تخمه کدو)، دسته (در دسته‌خر از دست‌خر)، قدم‌رنجه (ظاهراً از ترکیب نحوی قدم رنجه فرمودید)، جزوه (از جزودان، یعنی از روی اشتقاق معکوس؛ احتمالاً جزوه مستقیماً از جزو با اضافه کردن - ه ساخته نشده‌است، یعنی به همان شیوه‌ای که مثلاً ختنه و عجزوه ساخته شده‌اند)، تنه‌لش (مثلاً از ترکیب نحوی تن لشت را بردار)، ساقه به جای ساق (ظاهراً از ساق درخت؛ اگر نه به قیاس ساقه لشکر) و حتی کلمات جدیدی مثل پول‌لازم و قرص‌لازم، که ظاهراً از روی ترکیبات نحوی پول لازم دارد و قرص لازم دارد ساخته شده‌اند. باید متوجه این تحولات جدید یا نسبتاً جدید در زبان بود و بیهوده ریشه کلمه را به گذشته‌های دور نرساند.

ریشه‌شناسی و تحولات معنایی

تحولات معنایی، پس از تحولات آوایی، دومین معیار ریشه‌شناس در پیدا کردن ریشه کلمات است، ولی مهم‌تر از پیدا کردن ریشه به دست آوردن معنای درست کلمه در ادوار مختلف آن است. اینکه ریشه‌شناس فلان کلمه را به فلان معنا در مثلاً برهان قاطع بیابد و بدون اطمینان از درستی آن معنا به سراغ یکی از فرهنگ‌های زبان هندواروپایی — پوکورنی (Pokorny) یا ریکس (Rix) — برود و ریشه‌ای شبیه با معنایی شبیه در آن بیابد و سپس به لطایف‌الحیل این دو را به هم وصل کند نامش هرچه باشد، ریشه‌شناسی نیست، و عجب این است که کمتر کسی را دیده‌ایم که چنین کار بی‌معنایی را نکند.^۱ بنابراین، اول کار آن است که معنا یا معنای درست کلمه در طول تاریخ زبان از روی آنچه امروز اصطلاحاً «پیکره» می‌گویند به دست آید، و این خود اصولی دارد:^۲

۱. معنای لفظ به‌وسیله استقرا به دست می‌آید نه اشتقاق. آواشناسی تاریخی و پیدا کردن ریشه کلمه و جمع کردن آن با معناشناسی و منطق امروزی لزوماً راه به معنای اصلی نمی‌برد؛ به عبارت دیگر، معناشناسی تاریخی به صرف معقول و منطقی بودن و بدون شاهد چیزی را اثبات نمی‌کند. چنین است در مورد اشتقاق. اشتقاق زمانی برای تعیین معنای کلمه به کار می‌آید که شیوه‌های دیگر ناکارآمد از کار درآمده باشند. متفنان در ریشه‌شناسی معمولاً علاقه دارند که در متون یا عبارات مبهم برای به دست آوردن معنای کلمه متوسل به اشتقاق شوند. این همان مغالطه‌ای است که در آغاز سخن از آن یاد کردیم. مثلاً معنای اصلی *-kratu** در هندوایرانی «قدرت» است، ولی در زبان‌های ایرانی ظاهراً نخست در معنای «قدرت فکر» تخصیص پیدا کرده و غالباً معنای «عقل» و «حکمت» گرفته‌است. ما این معنای اخیر را از روی استعمال لغت به دست آورده‌ایم نه از روی اشتقاق آن. یا می‌دانیم که معنای کهن‌تر مهر «پیمان» بوده‌است، ولی از روی استعمال آن در فارسی دریافته‌ایم که معنای آن «محبت» و «دوستی» است و این به معنای اشتقاقی چندان نزدیک نیست.

۲. در به دست آوردن معنای کلمه باید تمایز قائل شد میان زبان متون «آرکائیک» (مخصوصاً حماسه‌ها) و زبان دیگر متون. به‌علاوه، آنچه در زبانی جدیدتر، قدیمی‌نما و

۱. اول کار در آموختن ریشه‌شناسی آن است که کتاب‌هایی مانند پوکورنی را که به اصل بسیار کهن زبان‌ها می‌پردازند از دست تازه‌کاران بگیریم.

۲. دو اصل از این اصول قواعدی است که محققان کتاب مقدس به آن قواعد هلد (به نام Moshe Held) می‌گویند. مقصود ما در این قسمت بر شمردن تحولات معنایی مختلف مثل تخصیص معنا یا توسعه معنا و مانند آن نیست؛ بیشتر کلیاتی مد نظر است که ریشه‌شناس باید به لحاظ نظری بر آنها واقف باشد.

شاعرانه است، در زبان متون قدیم‌تر ممکن است جزء کلمات هرروزه باشد. در اینجا ممکن است اشتقاق در به دست آوردن معنای کلمه بیشتر به کار بیاید. در فارسی، مخصوصاً در مورد شاهنامه فردوسی باید محتاط بود؛ به واسطه آنکه اصل کتاب کهن‌تر بوده، معنای کلمات آن هم ممکن است متفاوت با معنای آن در زبان دیگر شاعران و نویسندگان باشد (مثلاً توجه شود به کلماتی مثل ایران، آزادگان، آزونیاژ (در معنای دو دیو) که بعضی محققان تذکر داده‌اند).

۳. باید به کلماتی که در ترکیبات واحد یا مشابه در زبان واحد یا در سیاق‌های نظیر هم در دو زبان هم‌خانواده به کار می‌روند توجه کرد و آن‌ها را با هم سنجد تا حدود معنای آن‌ها یا معنای دقیقشان به دست آید؛ به علاوه معلوم شود که آیا دو کلمه هم‌ریشه در دو زبان در معنا هم معادل هم‌اند یا خیر؛ مثلاً نشان داده‌اند که لفظ رای در شاهنامه بر اثر ترکیب با کلمات دیگر چه معانی مختلفی به خود گرفته‌است و در اصل چه معنایی داشته‌است (خطیبی و قائم‌مقامی ۱۳۹۲). برنفرید شلرات (SCHLERATH 1968) بسیاری از تعابیر نظیر هم در ودا و اوستا را جمع کرده و اوستادانان و وداشناسان می‌دانند که این مشابهت‌ها چقدر به فهم معنای بعضی کلمات و جملات مبهم کمک می‌رساند.

۴. باید به تحولات معنایی یکسان، ولو آنکه از دو ریشه متفاوت یا چند زبان مختلف آمده باشند، توجه کرد. مثلاً می‌دانیم که *begin* انگلیسی دراصل از ریشه‌ای می‌آید که معنای «گرفتن» دارد؛ أخذ عربی هم که گاهی بر شروع کاری دلالت می‌کند، باز به همین معنای «گرفتن» است. این دو، و احتمالاً افعال مشابه، به محققان کمک کرده که دریابند آغاز هم از ریشه‌ای است (-gāz) که آن هم معنای «گرفتن» دارد. معمولاً همه ریشه‌شناسان به این نکته وقوف دارند، اما در این مقایسه‌ها هم باید احتیاط کرد. مثلاً ایلیا گرشویچ (GERSHEVITCH 1959, p. 213) در توجیه دو معنای لغت *-ciθra* («چهره» و «تبار و اصل») به نظر «عالی» دوشن‌گیمن ارجاع داده که آن را با *species* لاتینی مقایسه کرده که خود هم معنای «صورت» دارد هم معنای «نوع»، مشتق از *specere* «دیدن». اما این لغت لاتینی درواقع گرده‌برداری از *eidos* یونانی است که آن هم از ریشه‌ای به معنای «دیدن» مشتق شده‌است و جز معنای «صورت»، معنای «نوع» هم دارد. اما این دو معنایی لفظ یونانی حاصل تحولی است که در فلسفه افلاطون و ارسطو اتفاق افتاده و هیچ کمکی به فهم علت دوگانگی معنایی *-ciθra* اوستایی نمی‌کند و رأی دوشن‌گیمن و گرشویچ، با آنکه بعد از ایشان هم تکرار شده، درواقع نادرست است.

۵. اگر کلمه‌ای بر اثر خلط یا مشابهت یا مجاورت با کلمه‌ای دیگر از همان زبان یا زبانی بیگانه معنایش تغییر کرده باشد، باید در تعیین معنای آن به این نکته توجه کرد و در ریشه‌شناسی هم به آن توجه داد. مثلاً شگرف، که دراصل به معنای «بُراً و نیرومند و محتشم» است، به مرور به واسطه شباهت با شگفت و ژرف و قافیه شدنش با لفظ اخیر معنای آن دو را به خود گرفته‌است و تقریباً از معنای اول تهی شده‌است. تحول معنای کلمات رویت (به سبب مشابهت با روش)، مدهوش (به سبب مشابهت با هوش)، ملّت (به سبب مجاورت با دولت از زمان مشروطه به بعد؛ در عربی هم نظیر این تحول اتفاق افتاده‌است) و تنش، چالش، افسر، فلات (به سبب مشابهت با *challenge tension*، *plateau*، *officer* و تصرف مترجمان) و مانند آن‌ها البته بسیار مشهور است. تحول معنای کلمات بر اثر ترجمه یا گرده‌برداری را هم می‌توان در همین دسته جای داد. این نوع تحول از قدیم سابقه داشته‌است، چنان‌که در پهلوی *wāxs* معنای لوگوس را در هر دو مفهوم «روح» و «عقل، کلمه» به خود گرفته و شهداء، که کلمه‌ای است قرآنی، تحت تأثیر *shd* سریانی، یعنی تحت تأثیر کاربرد مسیحیان، علاوه بر معنای «گواهان» صاحب معنای مشهور امروزی هم شده‌است. آن کلمه سریانی خود گرده‌برداری از روی *martyr* یونانی است (جفری ۱۳۸۶، ص ۲۷۳؛ در کتاب جفری می‌توان شواهد دیگری هم از این نوع کلمات یافت). این نوع تحول معنایی امروز فراوان شده، چنان‌که حساس معنای «احساساتی» گرفته، چون آن را معادل *sensitive* به کار برده‌اند، و نرخ معنای «مقدار» گرفته، پیکره بر اثر گرده‌برداری از روی *corpus*، معنای «مجموعه متون» گرفته و شواهد متعدد دیگر. به هر حال، ریشه‌شناس هم باید به این تحولات معنایی توجه دهد و هم مراقب باشد که برای یافتن اصل آن‌ها بنای جست‌وجوی خود را بر معانی متأخر نگذارد، و البته بداند که تأخر تاریخی لزوماً به معنای تازگی لفظ و معنا نیست؛ چه بسا متنی که چند قرن جدیدتر است، به دلیلی، از جمله دور بودن نویسنده آن از تحولات زبان یا اقتباس و استفاده او از متون کهن‌تر (مثل تذکره‌الاولیای عطار یا متون حماسی سابق‌الذکر)، الفاظش کهنه‌تر باشند. این نیز چیزی است که از تتبع ادبی و سبک‌شناسی به دست می‌آید، نه از بازی با مدخل‌های لغت‌نامه‌ها.

۶. در فهم معنای کلمات و به دست آوردن ریشه آن‌ها باید متوجه تغییر معنا بر اثر «وضع» بود. مقصود در اینجا کلمات کهنه‌ای است که در معنای جدید استخدام شده‌اند، مثل هنر و دفتر و سپند، و کلماتی که از روی ریشه‌های کهنه ساخته می‌شوند. ریشه‌شناس باید تاریخ وضع — غالباً به قول علمای اصول وضع تعیینی — این قبیل

کلمات را بدانند و مثلاً نگویند که سپند از *spanad* پهلوی و آن خود از *spanta* اوستایی به معنای «مقدس» می‌آید، چون نه این دو کلمه پهلوی و اوستایی چنین معنایی دارند، نه سپند در فارسی ماقبل قرن چهاردهم هجری به کار رفته و در واقع حتی در پهلوی هم به عنوان کلمه بسیط کاربرد نداشته‌است. بنابراین، باید خواننده خود را توجه دهد که این کلمه را گروهی از نویسندگان در قرن اخیر در یک معنای جدید استخدام کرده‌اند و لفظ را هم تا حدی خود از روی تحولات آوایی ساخته‌اند. یا آنکه مثلاً بی‌جهت برای گستره یا ملوان، که ظاهراً صورت گویشی ملاحان است، اصل پهلوی یا کهن‌تر نسازد یا برای ترسا، که ترجمه راهب یا لفظی شبیه آن در آرامی است، اصل ایرانی باستان متصور نشود، چنان‌که بعضی شده‌اند (حسن‌دوست ۱۳۸۳، ص ۳۳۵). چنین است در مورد لغات جعلی دساتیری یا لغت‌سازان دیگر، فرد یا گروه.

۷. معنای دوم یا سوم یا چندم بعضی کلمات ممکن است بعد از قرن‌ها معنای اول آن کلمه شود. مثلاً معنای امروزی ابتذال که نوعی فساد اخلاقی است تحول معنایی یکی از معانی ابتذال است و در گذشته ابدأ استعمال نداشته، یا آوار که در گذشته معنای «غارت» و «ستم» و «رنج» داشته و امروز به کلی از آن معانی خالی شده‌است و معنای چهارمی گرفته که در گذشته ابدأ وجود نداشته‌است. بنابراین، ریشه‌شناس نخست باید معنی یا خوشه معنایی قدیم‌تر را به دست آورد. به علاوه، می‌دانیم که معنای کلمات ممکن است گاهی، به دلایل مختلف، از جمله مجاز، تحول پیدا کند و این تحولات همیشه عادی نیست؛ امروز داریوش، از روی اسم یک خواننده، به جوانانی اطلاق می‌شود که پشت مو می‌گذارند؛ تقریباً چنین است در مورد جواد. ولی پیداست که برای داریوش و جواد به این معنای جدید نباید ریشه‌ای جداگانه فرض کرد، چنان‌که برای

۱. به بعضی از این تحولات معنایی توجه کنید: راست‌حسینی و راست‌وحسینی که عوام امروز به کار می‌برند ظاهراً حاصل خلطی است که در دو گوشه راست و حسینی از متفرعات دستگاه شور کرده‌اند (قزوینی ۱۳۶۳، ص ۱۹۳۵)؛ ابتداء به ساکن و حرکات و سکونات از علم صرف به تداول عامه راه پیدا کرده‌است؛ دور قمری را امروز عوام در معنای «دور طولانی، مثلاً با خودرو» به کار می‌برند؛ و مصادره به مطلوب یا مصادره بر مطلوب را، که در واقع نوعی این‌همان‌گویی است، عوام در معنای به نفع خود مصادره کردن چیزی یا سخنی به کار می‌برند. اقصی نقاط امروز معنای «همه نقاط» گرفته‌است. در زمان ما حتی بعضی استادان دانشگاه هم صیغه را به معنای «سابقه» به کار می‌برند و ایجاب و ایجاد را یکی می‌دانند، و چون این‌ها در آینده بیشتر خواهد شد، ریشه‌شناس باید احتیاط بیشتری بکند. استطراداً اشاره‌ای بکنیم به این که از تحولات معنایی من‌درآوردی هم باید برحذر بود. یکی از مدرّسان زبان‌های باستانی در سر درس دانشگاه مکرّر می‌گوید که برده از ریشه *vart* «گرداندن» است، چون برده‌ها را به زنجیر می‌کرده‌اند و می‌برده‌اند «می‌گردانده‌اند»! حال آنکه اشتقاق برده دهه‌هاست که معلوم شده‌است. یا می‌گوید که *data* در زبان انگلیسی به معنی «اطلاعات» مقتبس از *dāta* در فارسی باستان به معنی «قانون» است، چون قوانین شاهان هخامنشی که در سرتاسر شاهنشاهی پخش می‌شده در حکم «اطلاعات» بوده‌است. سبحان الله!

املا در معنای «ارتوگرافی» نباید ریشه جدا قائل شد. پاره‌ای لغات بر اثر حذف یک جزئشان معنایی به کلی متفاوت گرفته‌اند، مثل اماکن (در معنای اداره اماکن عمومی)، واحد (در معنای اتوبوس شهری)، هزار («بلبل»)، رژیم (diet)، قلعی و قلع (از الرصاص القلعی، یعنی ارزی‌زی که از قلع در جنوب شرقی آسیا می‌آورده‌اند)، عمل به معنای «جراحی» (از عمل‌الید؛ به فارسی دستکاری) و بسیاری دیگر.^۱ معلوم است که برای این قبیل لغات هم نباید ریشه جدا در نظر گرفت، هرچند گاهی گرفته‌اند (مثلاً ← حسن دوست ۱۳۸۳، ذیل «هزار»)، و به همین قراین باید احتمال داد که در ادوار قدیم‌تر زبان هم چنین تحولاتی اتفاق افتاده باشد، که البته افتاده. شاید این مثال روشن کند که گاهی تحولات معنایی ممکن است چه قدر عجیب باشند: در زبان اوستایی *abda-* یعنی «شگفت، فوق‌العاده». این لغت به ادوار بعد هم رسیده‌است. اصل کلمه یعنی «نافریفته، نافریفتنی»، از **adbda-*، صفت مفعولی از صورت ضعیف ریشه *dab-* به معنای «فریفتن» (به تأثیر قانون بارتولومه^۲ توجه شود). لفظ شبیه آن در ودا، *adbhuta-* صفتی است برای ایزدان و از اینجا معنای امر ماوراءطبیعی و سپس هرچیز فوق‌العاده گرفته‌است. بنابراین، ریشه‌شناس همیشه باید احتمالات مختلف در تحول معانی را در نظر آورد و در جعل ریشه‌های ایرانی باستان و ماقبل آن دلیری نکند.^۳

۱. این الفاظ را، چنان‌که بعضی محققان گفته‌اند (ابوالقاسمی ۱۳۷۶)، می‌توان معادل الفاظ مرتجل منطقیان شمرد، یعنی الفاظی که بین معنای اول و دوم آن‌ها رابطه‌ای نیست.
۲. بنا بر قانون بارتولومه، انسدادی‌های واکنار دمشی (*gh dh bh*)، اگر پیش از *t* و *s* بیایند، در هندی باستان دمشی خود را به *t* و *s* می‌دهند و آن دو را با خود همگون، یعنی واکنار، می‌کنند، مثلاً *budh+ta* می‌شود *buddha-* در اوستای قدیم هم این قاعده رعایت شده، اما طبعاً دمشی در کار نیست. بنابراین، مثلاً **dabh+ta* می‌شود **dabda-* در اوستای جدید و فارسی باستان، جز به ندرت، این قاعده رعایت نشده و مثلاً معادل *aogdā* «گفت» در اوستای جدید می‌شود *aoxta*، یعنی همگونی پسر و شده‌است. این همگونی اخیر را هم بعضی استادان ایرانی در دانشگاه جزء قانون بارتولومه می‌آورند و این نادرست است.
۳. در واقع در یافتن ریشه‌های کهن‌تر باید از هر دو حد افراط و تفریط پرهیز کرد، یعنی از پیدا کردن ریشه جدا برای دو یا چند لفظ مشترکی که احتمالاً هم‌ریشه‌اند ولی در معنا از هم دور شده‌اند، و فروکاستن چندین لفظ ظاهراً هم‌ریشه به ریشه واحد با ترفندهای معناشناسی (البته باید اعتراف کرد که در عمل نیفتادن در یکی از این دو حد دشوار است). شکل دیگر این افراط این است که به شیوه‌ای مثال چگونگی در فرهنگ افعال ایرانی و تا حدی یوسف سعادت در فرهنگ جامع زبان فارسی چندین معنای متأخر را به ریشه واحد ایرانی باستان و ماقبل آن هم نسبت دهیم. در واقع، باید دقت کافی کنیم که احتیاطاً فقط آن معنایی را که «کهن‌ترین» متن‌های ایرانی و «کهن‌ترین» متن‌های سنسکریت تأیید می‌کنند مثلاً به ریشه ایرانی باستان یا هندوایرانی نسبت دهیم و از اسناد معانی اخیرتر به اصل ریشه بهره‌نماییم، مگر آنکه بتوانیم به دلایل و قراینی کهنگی فلان معنای فلان کلمه در متون جدیدتر را اثبات کنیم یا محتمل بنماییم. نیز باید مواظب باشیم که اگر هم لفظ اصلی دو معنا یا بیش‌تر دارد (مثلاً یکی متعددی و دیگری لازم، یا یکی گذرا (active) و دیگری ناگذر (middle)، بسته به کلمه مورد بحث، یکی از معانی را ذکر کنیم. مثلاً ریشه *vaz-* هم «راندن» است (در صرف گذرا) هم «رفتن» و «جاری شدن» (در صرف ناگذر) و بنابراین کاملاً درست نیست که در اشتقاق مثلاً آیزن و وزیدن بگوییم از این ریشه است به معنای «راندن گردونه و مانند آن»، چنان‌که در فرهنگ جامع زبان فارسی آمده‌است.

۸. اگر در اشتقاق فرضی که ریشه‌شناس بر اثر حدس دریافته، ناگزیر به تحول معنایی نامعقولی قائل شده، اول کاری که باید کند این است که تحولات آوایی و صرفی را دوباره بررسی کند، شاید توجیه راحت‌تر و بهتری پیدا کند (در این باره ← قانون سومی که سمرنی وضع کرده‌است: SZEMERÉNYI 1961, p. 306ff. مثلاً در فرهنگ ریشه‌شناسی زبان فارسی (حسن‌دوست ۱۳۸۳، ص ۳۹) آمده‌است که *gar-s* ریشه «مالیدن، دست کشیدن» است و این تحول معنایی قدری بعید است. بهتر است این فعل را از همان ریشه *gar-* «خیسیدن» بدانیم و آن را در آن حاصل قیاس بشماریم، آغار- و آغستن، به قیاس کار- و کشتن، گذار- و گذشتن.

۹. در ریشه‌شناسی لازم است که واسطه‌ها در تحول معنایی معلوم شود؛ یک مثالش که بعضی محققان غربی گفته‌اند آنتن است. آنتن (*antenna*)، که گیرنده تلویزیون است، مستقیماً از *antenna* در لاتینی گرفته نشده که «دکل کشتی» است، بلکه «نقطه مهم» در تحول معنایی آن کاربردش در جانورشناسی است. یک مثال فارسی آن کلمه آفریدن است. در فرهنگ‌ها گاهی توجهی به این نشده که چرا ریشه *fri-* از «دوست داشتن» و «خشنود کردن» معنای «دعا گفتن» گرفته‌است. در واقع «نقطه مهم» در انتقال معنا ظاهراً این است که این ریشه گاهی معنای «خشنود کردن ایزدان به واسطه اوراد و ادعیه» داشته‌است. آن‌گاه باید پرسید که چرا همین فعل معنای «خلق» گرفته‌است؛ آیا معنایی عرفانی در پشت کلمه است؟ آیا مقصود خلق به واسطه کلمه است (نظیر «کن»)? یا چیز دیگری سبب این تحول معنایی شده‌است؟ به‌هرحال مطلب را نباید ابتر رها کرد و به صرف نقل رأی چند فرهنگ دیگر اکتفا نمود. مثال دیگر کلمه پتیاره است که در فارسی امروز معنای خاصی دارد، ولی در گذشته غالباً معنای «دشمن»، «دشمنی» و «بلا و مصیبت» داشته‌است. معنای اصلی آن در اوستا «مانع و ضد» است، یعنی هر چیزی که جلو آفرینش اهوره‌مزدا را بگیرد. این کلمه، با آنکه در چند زبان ایرانی میانه کاربرد دارد، احتمالاً لغتی است علمایی و دخیل از اوستایی در این زبان‌ها. در کتاب‌های پهلوی و در خود اوستا (از جمله پایان وندیداد ۱۸، و قدیم‌تر از آن در تیریش، ۵۹) گفته شده‌است که جهی (از جمله به معنای «زن بدکار») از بزرگ‌ترین پتیاره‌ها، بلکه بزرگ‌ترین آنان، است، یعنی بیش از همه جلو آفرینش اهوره‌مزدا را می‌گیرد. بنابراین، تحول معنای پتیاره از «ضد و دشمن» به «زن بدکار» احتمالاً ریشه در تصورات زردشتی دارد و به گذشته‌های دور بازمی‌گردد.

ریشه‌شناسی و الفاظ دخیل

بعضی الفاظ دخیل در زبانند یا به اصطلاح امروز وام‌واژه‌اند. این مطلبی است البته معروف، ولی بسیار پیش می‌آید که ریشه‌شناسان برای این الفاظ هم ریشه‌هایی در همان زبان می‌تراشند، چنان‌که — اگر خواسته باشیم مثالی ساده بزنیم — نوکر را که لفظی مغولی است بعضی مخفف نوکار دانسته‌اند. عکس این مطلب هم صادق است: به صرف دشواری یافتن اصل لغت در زبان خود یا دیگر زبان‌های هم‌خانواده دور یا نزدیک، نباید از روی قرائن ضعیف حکم به دخیل بودن لفظ کرد؛ مثلاً قبراق فارسی احتمالاً با *gubrāg* پهلوی به معنای «هوشیار و بیدار» ربط دارد و به خلاف آنچه مثلاً در فرهنگ معین آمده، ظاهراً ترکی نیست، چون در لغت‌نامه‌های آن زبان پیدا نشده‌است.^۱ باری در مسئله الفاظ دخیل نیز ریشه‌شناس باید همان احتیاط‌ها را بکند که تاکنون تذکر دادیم. نخست آنکه احتمال ورود الفاظ دخیل را تا دورترین زمان‌ها در نظر گیرد، چنان‌که بعضی محققان، از جمله میخائیل ویتسل^۲، الفظی چون گندم و جو و شتر و خر و کشف و جز این‌ها را که اصل هندواروپایی ندارند، به احتمال دخیل از تمدن مرو و بلخ در زبان هندوایرانیان دانسته‌اند، یا بعضی کلماتی را که در فارسی با آتش ربط دارند، مانند تنور و تون و کانون و کوره، وام‌واژه‌های کهن از اکدی (احتمالاً به واسطه زبان‌هایی مثل آرامی) شمرده‌اند، یا بعضی کلمات مهم یونانی، مانند قانون و من (واحد وزن) و نام حروف الفبا و نام سیارات و بروج را بعضی دیگر از محققان دخیل از زبان‌های سامی دانسته‌اند (بورکرت و مراجع او: Burkert 1992, pp. 33-40) و همین لغات از طرف دیگر به زبان‌های ایرانی و عربی هم راه‌یافته‌اند.

حال چگونه باید پی به دخیل بودن لفظی برد؟^۳ باید جزئیات تاریخی و زبانی را به

۱. دو نمونه دیگر: فیلیپ خوری حتّی و به تبع او یکی از دانشمندان ایرانی (مجتبایی ۱۳۹۰، ص ۴۵۱؛ مرجع گفته فیلیپ خوری هم در همان جا آمده‌است) گفته‌اند که فلان در عربی و فارسی از *pullani* لاتینی، به معنای «بچه و توله»، می‌آید که در دوره جنگ‌های صلیبی بر فرزندان که از صلیبیان و زنان اهل فلسطین به دنیا می‌آمده‌اند اطلاق می‌شده‌است، ولی می‌دانیم که فلان در قرآن کریم به‌کار رفته و در زبان‌های آرامی و عبری هم سابقه قدیم دارد. بنابراین، این محققان در دخیل شمردن این لفظ عجله کرده‌اند. چئونگ (Cheung 2007, p. 462)، و شاید بعضی دیگر، برای زیبا ریشه‌ای در ایرانی باستان فرض کرده‌اند که در دیگر زبان‌های هندواروپایی نظیر ندارد و قائل به هم‌ریشگی زیبا و زیور — که دخیل از سغدی در فارسی است — شده‌اند. زیبا احتمالاً، همچنان‌که مارکوارت (۱۳۶۸، ص ۱۶) گفته، دخیل از *zīwā* سریانی است که در آرامی و عبری هم نظیر دارد و در تلمود از جمله به معنای «زیبایی چهره» به‌کار رفته‌است.

۲. ویتسل درباره الفاظ دخیل در زبان هندوایرانی یا خاصاً هندی چند مقاله نوشته‌است. اینجا اجمالاً به یک مقاله او که ممکن است در دسترس‌تر باشد ارجاع می‌دهیم (منابع دیگر را در همان‌جا می‌توان دید): Witzel 2002-3, p. 10.

۳. بسیاری از آثار درباره الفاظ دخیل بحث کرده‌اند، ولی ما مخصوصاً می‌خواهیم خواننده را به بحث مختصر و بسیار مفید بورکرت در اثر اخیر‌الذکر او راهنمایی کنیم.

دقت در هر دو سو (دهنده و گیرنده) بررسی کرد؛ مثلاً به تقدم و تأخر استعمال آن لغت در دو زبان توجه کرد؛ به مقدار کاربرد آن توجه کرد؛ توجه کرد که آیا در کدام یک از این دو زبان آن کلمه منظور هم‌خانواده‌های بیشتری دارد؛ توجه کرد که آیا مدلول آن کلمه، اگر شیء است، به همان منطقه‌ای که مثلاً زبان فارسی در آن تکلم می‌شود تعلق دارد یا از جای دیگر آمده‌است؛ توجه کرد که آیا کلمه منظور به لحاظ معنایی و صرفی و آوایی در زبان ما دشواری یا پیچیدگی دارد یا چیزی غیرعادی در آن هست یا نیست، و احتمالاً سؤالاتی دیگر. دیگر آنکه اگر ریشه‌شناس احتمال قوی دهد یا بر او مسلم شود که فلان کلمه دخیل است، باید جست‌وجو کند که آیا آن کلمه مستقیماً وارد زبان دیگر شده یا از طریق واسطه‌ای؟ اگر از طریق واسطه‌ای وارد شده و آن واسطه به خانواده زبانی دیگری تعلق داشته باشد، کار دشوارتر می‌شود؛ از جمله شناخت آواشناسی آن زبان واسطه اهمیت بسیار پیدا می‌کند. با این همه، بدون در دست داشتن اسناد تاریخی کار معمولاً دشوار است، مخصوصاً که به واسطه اشتقاق عامیانه، چنان‌که در سطور قبل اشاره‌ای کردیم، صورت کلمات معمولاً در زبان وام‌گیرنده دگرگون می‌شود یا با کلمه‌ای از زبان خود مشتبه می‌گردد یا آنکه ممکن است فلان کلمه در یک معنای فرعی یا معنایی که بعدها در زبان وام‌دهنده فرعی شده وارد زبان دیگر شود و به این ترتیب رد گم کند. مثلاً بیش به معنای نوعی گیاه سمی دخیل از هندی است. گرچه این کلمه هندی (در سنسکریت *viśā*) با *viśā* - در اوستایی به معنای «زهر» هم‌ریشه است، ولی این کلمه ایرانی بعدها در پهلوی و فارسی معنای «خلط» گرفته (مانند گش سیاه، یعنی سودا) و در معنای نوعی گیاه سمی، همراه با بعضی از سموم دیگر مثل هلاهل و شرنگ، از هندی داخل فارسی شده‌است، و بین این دو باید تمیز نهاد؛ یکی را باید فارسی شمرد و دیگری را دخیل از هندی. مثال دیگر، از نوع دیگر، شادروان است. شادروان که در فارسی غالباً به معنای «سراپرده» به کار رفته، در ادوار قدیم‌تر معنای «تخت و منصه» داشته و احياناً معنای «فواره و آب‌نما» و نوعی بند آبی همراه با حوض و تخت و سنگفرش مانند بناهای آبی شوشتر که به آن شادروان شوشتر یا شادروان تستر می‌گفته‌اند. این کلمه به ارمنی و مندایی و عربی هم راه یافته و این معنای قدیم‌تر در آن زبان‌ها بارزتر است تا در زبان فارسی، ولی به‌هرحال، پیداست که احتمالاً از زبان پهلوی اشکانی به ارمنی و مندایی و باز در یک مرحله بعد از پهلوی ساسانی وارد ارمنی و عربی شده‌است (Benveniste 1963).

۱. به همین قرینه ظاهراً می‌توان حدس زد که کش فارسی به معنای «زیبا» دخیل از سغدی است.

با وجود این دشواری‌ها، ریشه‌شناس باید اسبابی فراهم کند که راه برای او هموارتر شود و اولین کار او از این جهت آن است که فهرست‌هایی از الفاظ دخیل از زبان‌های دیگر در زبان خود و فهرست‌های از الفاظ دخیل از زبان خود و زبان‌های کشور خود در زبان‌های دیگر در تمام ادوار تهیه کند، از زمان تقریبی ورود این لغات اطلاع حاصل کند، بر تحولات آوایی این کلمات به هنگام وارد شدن به زبان دیگر، که گاه قاعده‌مندند، واقف شود (مقایسه شود مثلاً با مقاله مشهور تلگدی درباره‌ی الفاظ دخیل ایرانی در آرامی تلمودی) و از این طریق به گونه‌های گویشی کلمات در زبان خود پی ببرد (چنان‌که مثلاً محققانی چون رودیگر اشمیت (۱۳۸۲، ص ۱۷۳) از روی کلمات دخیل ایرانی در زبان‌های دیگر اجمالاً سعی در شناخت اختلافات گویشی زبان‌های ایرانی میانه کرده‌اند). در این راه، اولین و آسان‌ترین کار این است که قواعد تعریف را به دقت استخراج کند و این خود وابسته است به استقصای کلمات دخیل ایرانی در عربی. آن‌گاه از این کار، جز کمک به گویش‌شناسی زبان‌های کهن، فایده‌ی دیگری هم حاصل خواهد شد، و آن اینکه الفاظ دخیل، چون گاهی نمود صورت‌های قدیم‌تر یا اصیل‌ترند، دستیار ریشه‌شناس در به دست آوردن تاریخ لغت و ریشه‌ی آن خواهند شد، چنان‌که مثلاً بعضی کلمات دخیل از ایرانی در آرامی قدیم‌تر از هر شاهد دیگری‌اند که در متون ایرانی آمده‌است^۱ و پیداست که ممکن است صورت اصلی را بهتر از بازمانده‌های آن کلمات در ایرانی میانه نشان دهند.

در پایان این بخش بد نیست که به دو معیاری که بعضی محققان برای شناخت بعضی الفاظ دخیل قرار داده‌اند اشاره‌ای بکنیم. مالکیل (Malkiel؛ نقل از سمرنی: SZEMERÉNYI 1961, p. 293) گفته‌است که اگر با ملاک‌های درونی نتوان معلوم کرد که لغتی خودی یا خودی‌نما چه اصلی دارد یا دقیقاً نتوان معلوم کرد که چه اصلی دارد (مثلاً اگر دشواری‌های آواشناختی داشته باشد) و همان لغت در زبان همسایگان نیز به کار رفته باشد و در آنجا هم دخیل باشد، آن‌گاه احتمال اینکه آن لغت در زبان ما هم دخیل باشد بیشتر می‌شود؛ مثلاً یکی از محققان (آساطوریان ۱۳۸۰، ص ۲۵) ظاهراً نشان داده‌است که لغت اولیک (نام نوعی گیاه) در زبان آذربایجان اصل ارمنی (*avelik*) دارد و در آنجا پرکاربرد است و به علاوه در ترکی آناتولی و کردی زازا هم به کار می‌رود و در آنجا هم دخیل از ارمنی است؛ یا درایور (نقل از بار: BARR 1987, p. 109) معلوم کرده‌است که لفظ *dyn* در کتاب استر (۱۳/۱) اصل ایرانی دارد و در آنجا نه به معنای «حکم و قضا» بلکه

۱. فهرستی از این کلمات را می‌توان با تاریخ تقریبی ورود آن‌ها به زبان آرامی در ذیل مدخل *Aramaic* در دایرة‌المعارف ایرانیکا یافت.

به معنای «مذهب» به‌کار رفته‌است، و مؤید آن این است که دین در این معنا در آرامی و سریانی و عربی هم دخیل از ایرانی است.

معیار دوم از ویدو (B. E. Vidos) است، از متخصصان زبان‌های رومی، با نام «اشتقاق یکپارچه» یا *étymologie organique* (نقل از سمرنی: Szemerényi, 1961, p. 292)، و آن این است که اگر لغتی یا اصطلاحی، مخصوصاً در دریانوردی، منشأ نامعلومی داشته باشد، محتمل است که از همان اصلی آمده باشد که دیگر لغات در آن موضوع از آن آمده‌اند، علی‌الخصوص اگر اولین شواهد استعمال این اصطلاح با اولین شواهد استعمال آن لغات دیگر هم‌زمان باشد. اگر آن لغت یا اصطلاح جزئی اصلی از یک کل باشد، احتمال قوی‌تر هم می‌شود.^۱ ظاهراً می‌توان این معیار را در مورد بعضی اصطلاحات دریانوردی دخیل از فارسی در عربی، مانند بندر، شاهبندر و شهیندر (تقریباً به معنی «رئیس پلیس بندر»)، رهنامج (و رهمانج، رهمانی، رمانی)، دفتر، ناخدا (جمع: نواخذة)، خن (جمع: اخنان، در معنای «اجزای دایره افق»)، قطب النجاه (جاه اسم دیگر ستاره جدی است) و بعضی دیگر که گاهی مبهمند، مثل مثل («ساحل»، احتمالاً از مرز)، قواره، طیلسان، شاپوره (در شکل دریاها و سواحل) به کار بست (درباره این الفاظ ← FERRAND 1924; KRAMERS 1954)، یا در مورد بعضی الفاظ دخیل از ایرانی در ارمنی که چنان‌که ویکاندر دریافته‌است، لزوماً با کیش ناهید، به صورت یک مجموعه، به آنجا رفته‌اند (Wikander 1946, ch. 1)، یا در مورد بعضی نام‌های هندی پارچه‌ها یا وابسته به آن‌ها، مثل پتو، کرباس، چیت، گونی، شال، کلاف و خیش («کتان زمخت» که چون در چندین گویش هندی و حتی در زبان کولیان اروپا به کار می‌رود، احتمالاً هندی است نه عربی)، یا در مورد بعضی اصطلاحات قلندران و رندان که اصل هندی دارند یا احتمالاً اصل هندی دارند، مانند پاتیل، جوالق، رند، قداره، کتک (بعید است ترکی باشد)، کجکول، لات، لنگ و لنگوته، لوند و لوطی (بعید است منسوب به لوط باشد). از اینجا شاید بتوان حدس زد که قلندر هم لغتی هندی باشد و مشتق باشد از *ka-* که پیشوندی است شبیه دُش فارسی و دلالت بر معنایی بد یا تأکید بر بدی چیزی می‌کند، و *landara* (کلمه‌ای با بعضی معانی منفی مثل «آدم بد و بدشکل») که احتمالاً با رند و لات و مسلماً با لندهور، که خود هندی است، هم‌ریشه است.^۲ این البته حدسی بیش نیست و مخصوصاً اشکالی دارد، از

۱. کلمات مربوط به صنعت چاپ و خودرو و ابزار و ادوات آن که از روسی وارد فارسی شده‌اند نمونه خوبی از این قبیل کلمات‌اند که مجموعه‌وار از یک زبان وارد زبان دیگر می‌شوند (← صادقی ۱۳۸۴).

۲. در هندی بودن رند ظاهراً تردیدی نیست، اما *kalandara* - به این صورت که ما حدس زدیم در فرهنگ‌های هندی نیامده‌است. آقای دکتر فتح‌الله مجتبابی شفاهاً به بنده فرمودند که در متنی چاپ‌نشده هم کلمه رند و هم کلمه قلندر را به همین صورت یافته‌اند.

آن جهت که قلندر در فارسی در آغاز معنای لنگر قلندران داشته‌است، نه شخص قلندر. با این حال، همه کلمات مبهم این فهرست را می‌توان به محک نقد زد و از آن طریق اشتقاق بعضی کلمات مبهم فارسی را به دست آورد. این بحث مقدماتی را همین‌جا ختم می‌کنیم، اما پیش از آن مایلیم از یک بحث ریشه‌شناسی دقیق یاد کنیم از پژمان فیروزبخش (فیروزبخش، زیر چاپ)^۱ که از بعضی جهات شایسته است که سرمشق همه ریشه‌شناسان کلمات فارسی قرار گیرد.

منابع:

- آساطوریان، گارنیک (۱۳۸۰)، «فرهنگ ریشه‌شناسی زبان فارسی (معرفی مقدماتی با چند نمونه)»، مجله زبانشناسی، شماره ۳۲، صفحه‌های ۲۱-۳۴.
- ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۸۹)، فلسفه و ساحت سخن، هرمس، تهران.
- ابن الانباری (۱۹۱۳)، کتاب الانصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین البصریین و الکوفیین، به تصحیح گوتهلد وایل، بریل.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۶)، «منقول و مترجل، مترادف و مشترک»، مجله آشنا، شماره ۳۵، صفحه‌های ۸۵-۹۸.
- اشمیت، رودیگر (۱۳۸۲)، «زبان‌های ایرانی میانه در یک نگاه»، در رودیگر اشمیت (ویراستار)، راهنمای زبان‌های ایرانی، ترجمه حسن رضایی باغبیدی و همکاران، جلد ۱، ققنوس، تهران.
- تقی‌زاده، حسن (۱۳۹۰)، زندگی طوفانی، به کوشش ایرج افشار، چاپ سوم، توس، تهران.
- جفری، آرتور (۱۳۸۶)، واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ترجمه فریدون بدره‌ای، چاپ دوم، توس، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۸۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- خطیبی، ابوالفضل و قائم‌مقامی، سید احمدرضا (۱۳۹۲)، «رای و رأی»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۵ و ۶، صفحه‌های ۲۲۳-۲۴۴.
- ذاکری، مصطفی (۱۳۸۱)، اتباع و مهملات در زبان فارسی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- سرکاراتی، بهمن (۱۳۷۷)، «درباره فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی و ضرورت تدوین آن»، مجله نامه فرهنگستان، شماره ۱۳، صفحه‌های ۲۱-۷۲ (= مقدمه فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، سه - پنجاه و پنج).
- سلیمی، مینا (۱۳۹۲)، «پیشنهادی برای ریشه واژه آزادی در معنای 'سپاس'»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۵ و ۶، صفحه‌های ۲۹۶-۳۰۱.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.

۱. نسخه قبل از چاپ مقاله را نویسنده از روی لطف در اختیار بنده گذاشت [این مقاله در شماره کنونی مجله فرهنگ‌نویسی چاپ شده‌است (مجله فرهنگ‌نویسی)].

- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۴)، «کلمات روسی در زبان فارسی و تاریخچه ورود آن‌ها»، مجله زبان‌شناسی، شماره ۴۰، صفحه‌های ۳-۴۶.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۰)، «آزیغ یا آریغ»، مجله فرهنگ‌نویسی، صفحه‌های ۲۵۵-۲۶۳.
- فیروزبخش، پژمان (زیر چاپ)، «توفیدن یا نوفیدن؟ تصحیح واژه‌ای از شاهنامه فردوسی».
- قزوینی، محمد (۱۳۶۳)، یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، علمی، تهران.
- کیا، صادق (۱۳۴۰)، قلب در زبان عربی، دانشگاه تهران، تهران.
- مارکواریت، یوزف (۱۳۶۸)، وهرود و ارنگ، ترجمه داود منشی‌زاده، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران.
- مجتبایی، فتح‌الله (۱۳۹۰)، «نکته‌هایی درباره چند واژه»، در جشن‌نامه ابوالحسن نجفی، به کوشش امید طبیب‌زاده، نیلوفر، تهران، صفحه‌های ۶۴۷-۶۵۶.
- معارف، عباس (۱۳۹۰)، نگاهی دوباره به مبادی حکمت انسی، پرسش، آبادان.
- مولایی، چنگیز (۱۳۹۲)، آبان‌یشت، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۰)، غلط‌نویسیم، چاپ سوم، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- BALDINGER, K. (1959), "L'étymologie hier et aujourd'hui," *Chahiers de l'Association Internationale des Études Françaises* 11, pp. 233-264 (repr. in Rüdiger Schmitt (ed.), *Etymologie*, Darmstadt, 1977).
- BARR, J. (1987), *Comparative Philology and the Text of the Old Testament*, Eisenbrauns, Indiana.
- BENVENISTE, E. (1963), "Le sens du mot persan 'Shâdurvân'", *Mélanges d'orientalisme offerts à Henri Massé*, Téhéran, pp. 31-37.
- BURKERT, W. (1992), *The Orientalizing Revolution*, Harvard University Press.
- CHEUNG, J. (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Brill, Leiden . Boston.
- FERRAND, G. (1924), "L'element persan dans les textes nautiques arabes des xv^e et xvi^e siècles", *Journal Asiatique* cciv, pp. 194-257.
- GERSHEVITCH, I. (1959), *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge University Press.
- GONDA, J. (1955), "The Etymologies in the Ancient Indian Brāhmanas," *Lingua* 5, pp. 61-86 (repr. in his *Selected Studies*, vol. II, Brill, 1975).
- HENNING, W. B. (1945), "Two Central Asian Words," *Transactions of Philological Society*, pp. 150-162 (repr. in *W. B. Henning Selected Paper*, II, Acta Iranica 15, 1977).
- KRAMERS, J. (1954), "L'influence de la tradition iranienne dans la géographie arabe," *Analecta Orientalia* I, pp. 147-156.
- MARQWART, J. (1901), *Ērānšahr nach der Geographie des ps. Moses Xorenaci*, Berlin.

- SCHLERATH, B. (1968), *Awesta-Wörterbuch*, 2 vols, Otto Harrassowitz, Wiesbaden.
- SZEMERÉNYI, O. (1961), "Principles of Etymological Research in the Indo-European Languages," *II. Fachtagung für indogermanische und allgemeine Sprachwissenschaft., 10-15. Oktober 1961* (repr. in Rüdiger Schmitt (ed.), *Etymologie*, Darmstadt, 1977).
- TELEQDI, S. (1935), "Essai sur la phonétique des emprunts iraniens en araméen talmudique", *Journal Asiatique* ccxxvi, pp. 177-256.
- WIKANDER, S. (1946), *Feuerpriester in Kleinasien und Iran*, Lund.
- WIZEL, M. (2002-3), "The Home of the Aryans", *Name-ye Irān-e Bāstān*, vol. 2, pp. 5-59.
- ZAEHNER, R. C. (1955), *Zurvan. A Zoroastrian Dilemma*, Oxford (repr. 1972, New York).